

نور فاطمہ زہرا
سلام اللہ علیہا



کتابخانہ دیجیٹل
www.noorfatemah.org



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نقش عقل در احکام الهی

نویسنده:

آیت الله سید حسن فقیه امامی (ره)

ناشر چاپی:

خوش نواز

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	نقش عقل در احکام الهی
۷	مشخصات کتاب
۷	پیشگفتار
۸	برداشت غلط از کلمه تعبد
۹	جایی که تعبد عین تعقل است
۱۰	تعقل و حجیت عقل
۱۰	اشاره
۱۰	حجیت عقل
۱۰	دلیل حجیت عقل
۱۱	چگونگی کاشفیت عقل
۱۲	عدم اطلاعات کافی
۱۲	شاعر می گوید:
۱۳	الف. از نظر قرآن
۱۴	ب. تضاد و تناقض
۱۴	ج. کدام عقل؟!۱
۱۴	د. عدم مصونیت از خطا
۱۶	غرور علمی
۱۶	میزان درستی و نادرستی اندیشه‌ها
۱۷	گناه وحی چیست؟
۱۸	کارائی عقل در احکام الهی
۱۸	پاورقی‌ها
۱۹	مؤسسه نور فاطمه زهرا سلام الله علیها

نقش عقل در احکام الهی

مشخصات کتاب

سرشناسه: فقیه امامی، حسن عنوان و نام پدیدآور: نقش عقل در احکام الهی / حسن فقیه امامی مشخصات نشر: اصفهان: نشر خوشنواز، ۱۳۷۹. مشخصات ظاهری: ص ۶۴ وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی یادداشت: فهرست نویسی براساس اطلاعات فیفا. موضوع: عقل (اصول فقه) موضوع: عقل — جنبه های مذهبی — اسلام رده بندی کنگره: BP۱۶۶/۲/ف۷ن۷ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۳۱۲ شماره کتابشناسی ملی: ۷۹-۱۴۹۹۹

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا ما رزقنا من العلم والهدى، والصلوة والسلام على أفضل الانبياء وشفيع العباد يوم الميعاد محمد بن عبد الله صلى الله عليه وآله وسلم، وعلى وصيه خير الاوصياء الذي هو بكل قوم هاد، وعلى اولاد المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين واللعن على أعدائهم الى يوم التناد. از دیر زمانی این بحث مطرح بوده است که با وجود عقل نیازی به دین می باشد؟ و با توجه به رشد فکری انسانها، چه احتیاجی به وحی است؟ و بالاخره بعضی بر آن شدند که در تعقل، ما را از تعبد بی نیاز می سازد. در میان فرقه ها گروهی به نام براهمه بودند که ۵۰۰ الی ۷۰۰ سال قبل از میلاد زندگی می کردند و آنان عقیده داشتند که چون فلاسفه قادرند با استناد به دلائل عقلی و منطقی برای ما قانونهای سودمندی که از خطا و اشتباه مصون باشد وضع کنند، ما را از وحی و انبیاء مستغنی و بی نیاز می سازند، «شهرستانی» در کتاب ملل و نحل (۱) شرح افکار و دلائل آنها را به تفصیل نقل کرده است. این طرز تفکر نشأت گرفته از مسئولیت گریزی انسان است، در قرآن می خوانیم: «يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ» (۲). انسان می خواهد جلو راه خود را باز کند، همان انسانی که دل سنگ را می شکافد و تونل های طولانی را ایجاد می نماید و اجازه نمی دهد کوه ها با آن عظمت سد راه او بشوند، وقتی در مسیر زندگی احساس کرد اموری سد راه دلخواه او هستند، تلاش می کند آن سدها را از سر راه خود بردارد و نابود سازد و از آنجا که دین و وحی و انبیاء، انسانها را مهار می کنند و تا حدودی از آزادی آنها می کاهند، انسانها هم سعی می کنند به بهانه های گوناگون با این امور به مبارزه برخیزند گاهی دین را به مسخره می گیرند و گاهی انبیاء را تکذیب و یا مورد حمله می دهند، «أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ أَشْتَكِبْتُمْ فَرْقًا كَذَبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ» (۳) اگر پیامبری چیزی را که مطابق دلخواه شما نیست بیاورد زیر بار نمی روئیس گروهی را تکذیب و گروهی را به کشتن می دهید. در هر زمان به شکلی این موضع گیری ها تجدید می شود و شبهاتی پوسیده به صورت افکاری نو، خودنمایی می کند و احیاناً عده ای نا آگاه را جلب و جذب می نماید، همانطور که شبهات براهمه پس از دو هزار و اندی سال، در عصر ما در قالب تفسیر خاتمی مطرح گردیده و خاتمی به این صورت تفسیر شده است که پس از پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله چون عقل مردم به حد کمال می رسد دیگر به دین نیازی ندارند و تعبد جای خود را تعقل می دهد و دوران دین، سپری می گردد و متفکرین با قدرت تفکر خویش جامعه را اداره می کنند. این گفتار بهترین دلیل و شاهی است که می تواند ثابت کند هنوز مردم از رشد فکری صحیحی برخوردار نیستند، چرا که گویندگان این سخن بدون تأمل و اندیشه به گفتار دم زده اند، بدین جهت ما ناچاریم برای سست بودن بنیان این طرز تفکر، ابتدا به توضیح معنای دو واژه تعقل و تعبد بپردازیم، سپس قضاوت را به عهده خوانندگان بگذاریم. تعبد و قداست آن تعبد از ریشه عبادت و عبادت به معنی پرستش و پرستش به معنای منتهای کوچکی و خضوع است که لازمه آن بندگی می باشد و بندگی همان اطاعت محض و تسلیم صرف است. این که خدا می فرماید: «اعْبُدُوا اللَّهَ» (۴) خدا را پرستش و بندگی کنید، یعنی نهایت فروتنی و تواضع را نسبت به خداوند از خود نشان دهید و از هر جهت مطیع محض و پیرو اوامر

و مقررات او باشید و این خود یک امر طبیعی است که حتی در حیوانات هم بطور محسوس دیده می‌شود، که وقتی قدرتی بزرگتر از نیروی خود مشاهده کنند و نیروی خود را در مقایسه با قدرت او ناچیز ببینند ناخودآگاه حالت تسلیم به خود خواهند گرفت و اراده را از خود سلب کرده، تحت اراده و اختیار او قرار می‌گیرند، و در نتیجه هرچه او می‌خواهد انجام می‌دهند، نه هرچه خود می‌خواهند، همچون اسیری در مقابل حاکم، و سربازی در مقابل فرمانده و برده‌ای در مقابل مالک (عبداً مملوگاً لایقدر علی شیء). انسان‌ها وقتی خداوند را به بزرگی، عظمت و عزت بشناسند و چیزی و کسی را از او بزرگتر ندانند، همه موجودات را مقهور او ببینند، قدرت ناچیز خود را در مقابل قدرت نامتناهی و لایزال او هیچ بدانند، او را غنی مطلق و خود را فقیر و نیازمند به او احساس کنند و به مالکیت حقیقی او اعتراف کنند، طبعاً سر تسلیم در مقابل او فرود خواهند آورد که این کرنش و تواضع را عبادت گویند، و ابراز و اظهار آن را تعبید نامند. علت این که عبادت را به بندگی ترجمه می‌کنند، آن است که انسان یا حیوان تا زمانی که یله و رها و بدون قید و بند باشد، خود مختار است، ولی پس از این که در بند شخص دیگری قرار گرفت اختیار و اراده از او سلب می‌گردد، و ناچار تحت اختیار و اراده دیگری قرار می‌گیرد. حتی اگر شیری در قفس بیافتد، در همه ابعاد زندگیش محدود خواهد شد. یا می‌بینیم اگر اسبی را در جنگل رها سازند در خفت و خواب، خورد و خوراک، سکون و حرکت، تندی و کندی و غیره آزاد است، ولی وقتی گرفتار بند و افسار شد، تمام این اختیارات از او گرفته می‌شود و جز به اراده صاحبش هیچ کاری انجام نمی‌دهد. انسان نیز تا وقتی خدا را نشناخته است، همچون چارپایی که در جنگل دنیا یله و رها شده باشد، احساس آزادی می‌کند و برای انجام خواسته‌های نفسانیش هیچ مانعی را سر راه خود نمی‌بیند، اما او هرچه بیشتر نسبت به خدای خود شناخت پیدا کند به همان میزان از آزادی او کاسته می‌شود، تا جایی که همانند ملائکه مقربین می‌گردد که «ما تَشَاوُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ» (۵) هیچ نمی‌خواهند مگر آنچه را خدا بخواهد، گویا که اصلاً از خود اراده‌ای ندارد، رمز عصمت انبیاء و ائمه هدی‌علیهم السلام نیز همین بندگی (در بند خدا بودن) است بر خلاف گنه‌کاران که بندها را پاره می‌کنند و خود را به اصطلاح آزاد می‌سازند، ولی ناگفته نماند که این آزادی نیست بلکه نامقدس است که هزاران قید و بند مادی را به همراه دارد و طبعاً باعث هواپرستی، شهوت‌پرستی، مال‌پرستی، ریاست‌پرستی و بالاخره دنیاپرستی و ... می‌شود. و این همانی است که امام موسی بن جعفر علیه السلام اشاره می‌فرمایند، و مرحوم محدث قمی قدس سره آن را از مرحوم علامه قدس سره در منهاج الکرامه نقل می‌کند: «روزی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گذارشان به خانه بشر حافی در بغداد افتاد، در همین زمان صدای آهنگ موسیقی و غنایی از آن جا به گوش حضرت رسید، به ناگاه کنیزی در حالی که مقداری زباله در دست داشت از آن خانه خارج شد، وقتی که زباله‌ها را در بیرون خانه می‌گذاشت حضرت به او فرمودند: ای کنیز! صاحب این خانه آزاد است یا بنده؟ گفت: آزاد است. حضرت فرمودند: راست گفتی، اگر بنده بود از مولای خود می‌ترسید! وقتی کنیز وارد خانه شد بشر که بر سر سفره شراب نشسته بود از وی علت دیر آمدنش را پرسید، کنیز در جواب وی گفت مردی به من رسید و چنین و چنان گفت. بشر که حضرت را شناخته و منظور ایشان را متوجه شده بود، با پای برهنه به سوی حضرت دوید و پس از ملاقات حضرت به دست ایشان توبه کرد و از آن بزرگوار پوزش طلبید و از شدت شرمندگی در حضور امام به گریه افتاد». (۶) شاید علت این که در ابتدای نماز و قبل از قرائت، رکوع، سجده و تشهد، تکبیر واجب یا مستحب است این باشد که از همان ابتدای امر خداوند را به بزرگی یاد کنیم تا آمادگی بیشتری برای پرستش و بندگی او پیدا نماییم.

برداشت غلط از کلمه تعبید

با توجه به آنچه گفته شد روشن گردید که معنای حکم تعبیدی در اصطلاح مذاهب الهی، مخصوصاً در اصطلاح فقهاء اسلام آن است که انسان کاری را بخاطر دستور پروردگار انجام دهد با اطمینان به این که آن دستور خالی از حکمت نیست اگرچه آن حکمت برای ما نامعلوم باشد و شاید علت این که در پاره‌ای از آیات قرآن کریم فلسفه بعضی از قوانین الهی و احکام تعبیدی مطرح

شده این باشد که مردم فکر نکنند احکام خدا مبنای عقلانی ندارد و صرفاً به منظور تسلیم کردن انسان است، شیعه را در این مورد عقیده چنان است که حکمت و عدل خداوند اقتضا می‌کند هیچ حکمی بدون حکمت نباشد و مرحوم صدوق قدس سرّه نیز به همین جهت کتاب با ارزش «علل الشرایع» را تدوین کرده و فلسفه احکام را از دیدگاه روایات تبیین نموده است. در نامه‌ای که حضرت رضاعلیه السلام در جواب نامه محمد بن سنان نوشته‌اند آمده است: «نامه تو به من رسید، یادآوری کرده بودی که بعضی از اهل قبله گمان می‌کنند، خداوند تبارک و تعالی هیچ چیز را حلال یا حرام نکرده، مگر برای تعبّد و پرستش بندگان، و علّت دیگری بیش از این ندارد، به طور قطع کسانی که چنین عقیده‌ای دارند گمراهند و گرفتار خسارت و زیان آشکاری هستند». ما می‌یابیم هرچه را که خداوند تبارک و تعالی حلال فرموده، مصلحت و بقاء بندگان در آن بوده است و به آن نیاز داشته و از آن بی‌نیاز نبوده‌اند، و آن چه را خداوند حرام فرموده، مورد نیاز مردم نبوده و مایه فساد و موجب نابودی و هلاکت آنها بوده است. متأسفانه چون اغلب و طائف تعبّدی، در ظاهر علّت محسوسی ندارد بعضی فکر می‌کنند اینگونه احکام، بدون هیچگونه حکمت و فلسفه‌ای به مردم تحمیل شاست، بدین جهت به خود اجازه نمی‌دهند چشم بسته احکام را بپذیرند در صورتی که به هیچ وجه، منطقی نیست که ما هر جکمی را که فلسفه آن را نفهمیدیم، پوچ و بیهوده و باطل قلمداد کنیم و به مجرد این که نتوانستیم علل و عوامل قوانین الهی را کشف کنیم به آنها مهر ابطال بزنیم. این برداشت غلط که از کلمه تعبّد شده و فکر می‌کنند هر کجا گفته شد: «این حکم تعبّدی است» منظور این است که عاری و خالی از حکمت می‌باشد، موجب شده بسیاری از احکام خدا را با کمال وقاحت زیر سؤال ببرند. ریشه این نوع برخورد با احکام الهی را در خداشناسی این افراد باید جستجو کرد، و تا تجدید نظر در شناخت خداوند نکنند، انتظاری جز این از آنها نمی‌رود. نتیجه آن که «تعبّدی بودن» منافاتی با داشتن مصلحت ندارد، بلکه همه اوامر و نواهی خداوند تعبّدی بوده با توجّه به اینکه همه آنها توأم با حکمت و مصلحت است، حال چه کشف شده باشد و چه کشف نشده باشد.

جایی که تعبّد عین تعقل است

ممکن است این سؤال پیش بیاید که آیا از نظر عقلی جایز است انسان، قانونی را که حکمت و مصلحت آن را نمی‌داند، چشم بسته و بدون چون و چرا بپذیرد؟! آیا این منطقی است که در مقابل فرمانی که هیچ آگاهی از فلسفه آن نداریم، تسلیم محض باشیم؟! جواب: در فلسفه، قانونی هست که می‌گوید: «الامتناع بالاختیار، لا-ینافی الاختیار» یعنی اگر یک امر غیر اختیاری مبتنی بر امر اختیاری باشد منافاتی با اختیاری بودن آن امر ندارد، مثلاً اگر کسی با اراده و اختیار خود ماده‌ای سمّی و مهلک بخورد، سپس آن ماده سمّی، بدون اراده و اختیار خورنده در جسم وی اثر گذاشته و او را هلاک کند، آیا مرگ او را اختیاری می‌دانیم یا غیر اختیاری؟ اگر مرگ او را به داوری سمّی مستند کنیم ممکن است مرگ او را غیر اختیاری بدانیم ولی چون تأثیر آن ماده سمّی بر اساس خوردن آن موجب هلاکت شده و خوردن آن نیز کاملاً اختیاری بوده، هر عاقلی این مرگ را اختیاری می‌داند. در مورد بحث نیز می‌گوییم: امری که به ظاهر غیر عقلانی است اگر براساس امر عقلانی انجام گیرد، آن امر نیز عقلانی خواهد بود، از باب مثال اگر بیماری با اراده خود جسم و جان خویش را در اختیار فردی بی تجربه قرار داده و اجازه دهد او را بیهوش کرده با کارد شکمش را پاره کند و قلب، ریه و یا اعضاء دیگر او را بیرون آورد، آیا این کار عاقلانه است؟ هرگز! ولی اگر بیمار به پزشک معالج مراجعه کند، در حالی که به تخصّص، تجربه، تعهّد و دلسوزی او معتقد باشد و جسم و جان خود را برای درمان در اختیار او قرار دهد، این کار صد در صد عقلایی و حکیمانه است. خلاصه آن که این واگذاری اگر با قطع نظر از علم و آگاهی پزشک باشد، غیر عاقلانه است، ولی اگر بر اساس خصوصیات که ذکر شد واگذاری شود یقیناً حکیمانه خواهد بود. در مورد بحث نیز اگر کسی از دیگری کورکورانه و بدون آنکه صلاحیت او را در نظر داشته باشد تقلید کند، کاری غیر عقلایی است. قرآن کریم نیز در مورد مردم جاهلی به عنوان اعتراض می‌فرماید: «وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا

يَعْقُلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ» (۷) آن‌ها از پدران خود تقلید می‌کنند هر چند پدران آن‌ها مردمی جاهل و گمراه باشند. چرا این تقلید مورد مذمت است؟ زیرا پشتوانه علمی و الهی ندارد و بر مبنا و اساس خردمندانه‌ای استوار نیست، ولی در مورد پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله خداوند در قرآن می‌فرماید: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» (۸) به خدا سوگند ایشان به حقیقت ایمان نمی‌رسند، تا وقتی تو را در اختلافاتشان داور قرار دهند، و پس از آن در دل‌های خویش تنگی و سستی از حکمی که تو بریدی پیدا نکنند و در باطن آن را گردن نهند. در اینجا چرا تسلیم بی چون و چرا شدن در مقابل حکم پیغمبر یک ارزش است؟ زیرا گفتار پیغمبر مَّتکی به وحی الهی است «ما يُطَقُّ عَنِ الْهَوَىٰ إِنَّهُ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى» (۹) و از هر خطا و خلل در امان است. اصولاً روش عقلای عالم از اولین زمانی که حقوق و قوانین تدوین شده، تاکنون این بوده و هست که از قوانین تبعیت می‌کرده‌اند بدون این که از علل واقعیه این قوانین اطلاعی داشته باشند و به همین اندازه اکتفا می‌کرده‌اند که این قوانین مورد تصویب بزرگان قوم و عقلای کشور است. پس از بیان این مقدسه، می‌گوییم: «ما متعبد به قوانینی هستیم که آنها را از جانب خدای حکیم می‌دانیم و کوچکترین تردیدی نداریم که تمامی آن به گونه‌ای است که اگر عقلای عالم به فلسفه آن آگاهی پیدا کنند قطعاً بر آنها صحه خواهند گذاشت، و این گونه تعبد عین تعقل است».

تعقل و حجیت عقل

اشاره

«تعقل» از ریشه عقل است و عقل به معنی بستن و مهار کردن و نگه داشتن است، بدین جهت طنابی را که با آن دست شتر را می‌بندند «عقال و عقيله» می‌نامند. «عقل» در اصطلاح نیرویی است که به وسیله آن حسن و قبح و حق و باطل را تشخیص داده و مجهولات را از معلومات کشف و خیر و شرّ و نفع و ضرر را با آن می‌شناسند و چون این نیرو شهوات و خواسته‌های نفسانی را مهار می‌کند آن را عقل می‌نامند. در قرآن ۴۹ مورد واژه عقل با مشتقات مختلفش بکار رفته است و در کتب احادیث حدود ۱۲۶ حدیث از اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام در مورد عقل جمع آوری شده است.

حجیت عقل

یکی از امتیازات عقل، حجیت آن است. نخست لازم است با واژه حجیت و حجت آشنا شویم. حجیت: در اصل لغت به معنی غلبه و پیروزی است و در اصطلاح، دلایلی است که بطور قاطع مقصود را اثبات و مخالف را مغلوب می‌سازد، «راغب اصفهانی» در مفردات گوید: «الْحُجَّةُ: الدَّلَالَةُ الْمُبَيِّنَةُ لِلْمَهْجَةِ، أَيْ الْمَقْصَدِ الْمُسْتَقِيمِ وَالَّذِي يَقْتَضِي صِحَّةَ أَحَدِ التَّقْيِصِينَ»؛ حجت: راهنمایی کرن به یک هدف درست است بطور روشن و بدون ابهام و چیزی است که به صحت یکی از دو طرف نقیض حکم می‌کند، مثلاً در حضور قاضی دو نفر با هم نزاع دارند، یکی مدعی طلب از دیگری است و دیگری اظهار می‌کند که هیچگونه بدهی به مدعی ندارد، این دو مطلب با هم متناقض است، اگر یکی از طرفین دلیل قاطعی بر حقانیت خود داشته باشد که بتواند صحت اظهارات خود را اثبات کند، آن دلیل را حجت گویند، زیرا به این وسیله بر خصم خود پیروز می‌شود. و اگر می‌گوییم عقل حجیت دارد به این معنا است که عقل می‌تواند صحت ادعای ما را اثبات و ما را بر خصم پیروز کند.

دلیل حجیت عقل

در حدیثی حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام به هشام می‌فرمایند: «یا هشام! انّ لله حجّتين، حجّیه ظاهره و حجّیه باطنه، فأما

الظَّاهِرَةُ فَالرَّسُلُ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْأَئِمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَأَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ»؛ ای هشام! خداوند بر مردم دو نوع حجت دارد، حجت آشکار و پنهان، حجت آشکار و پیدا، پامیران و ائمه‌علیهم السلام هستند و حجت پنهان و ناپیدا، عقل‌های مردم است. در حدیثی دیگر آمده که ابن سبکت از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام پرسید: «ما الْحُجَّةُ عَلَى الْخَلْقِ الْيَوْمَ؟ فَقَالَ الرِّضَاعِلِيهِ السَّلَامُ: الْعَقْلُ، يَعْرِفُ بِهَا الصِّادِقَ عَلَى اللَّهِ، فَتَصَدِّقُهُ وَالكَاذِبَ عَلَى اللَّهِ، فَتَكْذِبُهُ»؛ امروز حجت خدا بر مردم چیست؟ فرمود: عقل است، با این حجت کسانی را که صادقانه چیزی را به خدا نسبت می‌دهند می‌شناسی و آن‌ها را باور می‌کنی و همچنین کسانی را که به خدا دروغ می‌بندند می‌شناسی و آن‌ها را تکذیب می‌کنی. عقل جاعل است یا کاشف، مقنن است یا مبین؟ اکنون که حجت عقل را دانستیم، ضروری است بدانیم حجت عقل تا چه حدی است آیا در حدی است که حق قانون‌گذاری به آن واگذار شده و آیا می‌تواند در سرنوشت خود و مردم دخالت کند؟ و آیا شرع قوانین عقل را امضاء می‌کند، یا این که عقل تنها می‌تواند احکام و قوانین الهی را کشف و شناسایی کند؟ اگر گفتیم خدا به ما عنایت فرموده است و جعل قوانین را به عهده عقل ما واگذار کرده که با فکر، اندیشه، تدبیر و تعمیق، مصالح و مفاسد را بررسی کنیم و بر این اساس قوانینی را تدوین کرده و سپس به مرحله اجرا در آوریم، در این صورت عقل جاعل و مقنن خواهد بود و ما حق داریم بدون اتکاء به وحی، خود سرنوشت خویش را تعیین کنیم؟! و اگر گفتیم قانون‌گذاری، حق خدا است و این حق به کسی واگذار نشده و آن چه وظیفه عقل است تنها به دست آوردن حکم خدا است، بنابراین همان طور که حکم خدا را می‌توان از کتاب و سنت و اجماع بدست آورد همچنین «می‌توان حکم خدا را نیز به وسیله عقل تحصیل کرد» و معنی اجتهاد همین است که فقیه تلاش کند و تمام نیروی فکری خویش را بکار بیندازد تا از مسیر کتاب یا سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله یا اجماع یا دلیل عقل، حکم خدا را به دست آورده و به آن عمل کند، نه به ساخته‌های عقل خود. بنابراین عقل در اینجا کاشف و مبین خواهد بود و شیعه عقل را کاشف می‌داند.

چگونگی کاشفیت عقل

باید دانست که در مکتب تشیع همان طور که اشاره کردیم زیر بنای احکام و اوامر و نواهی الهی حسن و قبح و مصالح و مفاسد واقعیه است و مبنای حکم عقل نیز همان حسن و قبح و مصالح و مفاسد واقعیه است، یعنی تا عقل بطور قطعی و مسلم، بدون شک و ابهام، حسن و قبح و مصالح و مفاسد امور را ارزیابی نکند مجوز انجام آنها را صادر نمی‌کند. با ذکر این مقدمه به این نتیجه می‌رسیم که هر کجا یک حکم شرعی وجود داشته باشد دلیل بر این است که در این حکم، مصلحتی وجود دارد و نیز هر کجا حکمی قطعی و بدون خدشه عقلی وجود داشته باشد، آن نیز دلیل بر این است که در این حکم هم مصلحتی وجود دارد، بالاخره هم شرع و هم عقل ناظر به همان مصلحت می‌باشند، پس هر گاه در جایی به یک حکم شرعی دست یافتیم، مسلماً حکم عقل نیز در آنجا همان خواهد بود. و اگر جایی به حکمی عقلی رسیدیم در آن جا حکم شرع نیز همان خواهد بود. و قاعده‌ای که معروف است به قاعده «ملازمه بین حکم عقل و شرع» ناظر به همین مطلب است و این رابطه ناگسستنی بین شرع و عقل را به این بیان ذکر می‌کند: «کَلَّمَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ وَ كَلَّمَا حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ». این قاعده خود یک حکم مسلم عقلی است زیرا خداوندی را ما با دلائل قطعی و عقلی شناخته‌ایم که هم آفرینش جهان در قبضه قدرت و مشیت اوست و هم فرمانروایی بر عالم هستی از آن اوست «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ» (۱۰) قطعاً بر مبنای رحمت و اسعه‌ای که بر خود واجب فرمود «كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرِّحْمَةَ» (۱۱) ما را در مورد امور زندگی بدون تکلیف و سرگردان نگذاشته است (۱۲) را که او حکیم علی الاطلاق است و محال است حکمی عاری و خالی از مصالح برای ما صادر کند. چرا شیعه عقل را کاشف می‌داند؟ ما چون اولاً حاکمیت را منحصر به خداوند می‌دانیم و ثانیاً عقل را شایسته قانون‌گذاری نمی‌دانیم، بدین جهت عقل را فقط به عنوان کاشف می‌شناسیم نه قانون‌گذار. اما این که می‌گوییم قانون‌گذاری را منحصر به خدا می‌دانیم، بدین جهت است که خداوند در چندین مورد از قرآن حکم به غیر ما

آنزل الله را محکوم کرده، یعنی باید حکم از طرف پروردگار نازل شود تا قابل اجرا باشد. و اگر کسی حکمی کرد که از طرف خدا نازل نشده باشد حکم کننده کافر است به جهت این که خود را در قانون گذاری شریک خدا قرار داده است (۱۳) و ظالم است زیرا به خاطر عدم صلاحیت، حقوق انسانها را ضایع کرده (۱۴) و فاسق است چون از حدود وظایف خود خارج شده (۱۵) و کفر و ظلم و فسق از بدترین صفات رذیله انسان است، از طرفی خداوند حکم کردن را به خود اختصاص داده و در قرآن به دو تعبیر این اختصاص مطرح شده است: ۱ - «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» (۱۶) ۲ - «لَهُ الْحُكْمُ» (۱۷) و شاید علت این اختصاص آن باشد که خداوند حکم و قانون خود را به عنوان بهترین حکم و قانون معرفی نموده و می فرماید: «وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ» (۱۸) چه کسی بهتر از خداوند می تواند حکم کند و تنها مردم با ایمانند که می توانند در این مورد قضاوت کنند، و بدیهی است که عقل بهترین را انتخاب می کند. عقل صلاحیت قانون گذاری را ندارد اما اینکه می گوئیم عقل صلاحیت قانون گذاری را ندارد، برای این است که قانون گذاری برای جعل قوانینی که مصالح و مفاسد واقعی در آنها رعایت شود، باید واجد شرایطی باشد و بشر با نداشتن آن شرایط حق قانون گذاری ندارد که از جمله آن شرایط «اطلاعات کافی» است که نوع انسانها از آن محرومند. برای اثبات این مسئله به مطالب ذیل توجه فرمایید.

عدم اطلاعات کافی

نیروی عظیم عقل همچون نیروهای نهفته در خاک می ماند که به برکت آن، زمین استعداد پرورش انواع مختلف گیاهان و درختان را بدست می آورد، و اگر باران رحمت بر آن ریزش نکند آن زمین، مرده و بی حرکت باقی می ماند، «وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ» (۱۹) می بینی آن گاه که آب از آسمان بر زمین فرو ریخت، به جنبش در می آید و آمادگی برای رشد گیاهان پیدا می کند آن وقت است که جفت جفت گیاهان با طراوت در آن رویده می شود. عقل نیز به دو نیرو نیازمند است تا کاملاً شکوفا شود: اول: نور علم و معرفت. دوم: نیروی تقوا و پرهیزگاری. در مورد علم و معرفت، حضرت علی علیه السلام می فرماید: «الْمَعْرِفَةُ لِقَاحُ الْعَقْلِ» علم پیوند عقل است. یعنی تا علم به عقل پیوند نخورد به ثمر نمی نشیند، و این نیروی بالقوه به فعلیت نمی رسد. پیامبران الهی نیز با خوراک دانش نیروی عقل مردم را برانگیختند «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ» (۲۰) او در میان مردم درس ناخوانده، پیامبری از خودشان برانگیخت که آنان را پاک کند و کتاب خدا و علم دین را به آنان بیاموزد گرچه آنان قبلاً در گمراهی بوده اند. از این ایه استفاده می شود که بالا بردن سطح فکر مردم از طریق علم و تزکیه نفس باید انجام بگیرد. تر مولای متقیان علی علیه السلام در نهج البلاغه آمده: «وَأَتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ لِيَسَيِّئُوا دُوهُمْ مِثْقَالَ فِطْرَتِهِ وَيَذْكُرُوهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ». (۲۱) خداوند پیامبران را یکی پس از دیگری بسوی مردم فرستاد تا از آنها بخواهد به پیمان فطری که با خدا بسته اند عمل کنند و نعمتهای فراموش شده خداوند را به یاد آنها آورند و عقلهای نهفته آنان را برانگیزند. نیاز به تقوی و پرهیزگاری در آیه «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ ...» (۲۲) که ذکر شد، تزکیه قبل از تعلیم آمده است و شاید اشاره به این باشد که نخست باید انسان تزکیه شود تا قابلیت یادگیری در او پیدا گردد. و باز در قرآن کریم آمده: «إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا» (۲۳) ای افراد یا ایمان اگر تقوی پیشه کنید ما برای شما وسیله جدا کردن حق و باطل را قرار می دهیم. و می فرماید: «وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيَعْلَمَكُمُ اللَّهُ» (۲۴)

شاعر می گوید:

انَارَةُ الْعَقْلِ مَكْسُوفٌ بِطَوَعِ هَوَى وَعَقْلٌ عَاصِي الْهَوَى يَزِدُّهُ تَوْبِيرًا نَوْرَ عَقْلٍ بِوَسْطِهِ پِروى از هَوَاىِ نَفْسِ بَه تِيرِگِىِ مِيسِ گِرَايِدِ وَ نَوْرِ عَقْلِ شَخْصِىِ كِه بَا هَوَاىِ نَفْسِ مَخَالَفَتِ كَنْدِ افزودِه مِى شُود. بَا اَيْنِ مَقْدَمِه كُوتَاهِ كَمِ كَمِ بَه اَيْنِ نَتِيجِه مِى رَسِيمِ كِه عَقْلَهَا دَر اَثَرِ

آلودگی و بی مایگی شایستگی قانون گذاری را ندارد. نشانه آلودگی عقول مردم قرآن کریم به رسول گرامی خود اجازه پیروی از هواهای نفسانی مردم را نمی دهد و اعلام می کند افرادی که تن به وحی نمی دهند، آنان از هوای نفس خویش پیروی می کنند. سپس اطاعت از هواهای نفسانی را محکوم می کند و می فرماید: « فَإِنْ لَمْ يَشْتَجِبُوا لَكَ فَأَعْلَمُ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ » (۲۵) هر گاه به دعوت تو جواب مثبت ندادند، در این صورت بدان که این مردم، تنها پیرو هوای نفس خویشند و چه کسی گمراه تر است از آنکه بدون راهنمایی خداوند از هوای نفس خود پیروی کند. خداوند به پیغمبر خود دستور می دهند که به آنچه از جانب او نازل می شود حکم کند نه به خواسته های مردم. « وَ أَنْ احْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ » (۲۶) و در جای دیگر فلسفه این نهی و محکومیت را چنین بیان می فرماید: « وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ » (۲۷) اگر حق تابع هوای نفس آنان می شد، آسمان و زمین و کسانی که در آنها زندگی می کنند به تباهی کشیده می شدند. در حدیثی آمده، اگر هواهای نفسانی، عقل را تیره و آلوده نمی کرد (و خواسته های مردم اموری عقلانی و سودمند و ذی مصلحت بود)، پس به چه دلیل خداوند پیروی از خواسته های مردم را نهی و محکوم نموده است. متأسفانه امیال و غرائز نفسانی، منافع و لذتهای زودگذر، آداب و رسوم غلط و مسائل اقتصادی، گاهی عقل را در چگونگی تشخیص به خطا گرفتار می کند و مسیر عقل را منحرف می سازد. دلائل بی مایگی عقل گرچه اثبات بی مایگی عقل نیاز به دلیل و اقامه برهان ندارد (به این دلیل که امری وجدانی است و همگان آن را درک می کنند، چرا که هرکس به خود مراجعه کند، خود را مواجه با انبوهی از سؤالات و مجهولات می بیند که نه خود می تواند جواب گوی آنها باشد، نه دیگران، و نه با سرپنجه فکر خویش می تواند گره های کور آن مجهولات را بگشاید و نه عقل دیگران آنقدر کشش دارد که بتواند پرده های جهل و ابهام را عقب زده و حقایق را روشن سازد) ولی در عین حال بد نیست بطور اختصار به پاره ای از دلائل اشاره کنیم.

الف. از نظر قرآن

قرآن می فرماید: « وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا » (۲۸) ؛ بجز اندکی از دانش، به شما داده نشده است. برای اثبات این مدعی خداوند مواردی از اشتباهات و برداشتهای غلط انسانها را با استفاده از واژه «حسب» و مشتقات آن ذکر فرموده است. ۱. در آنجا که بشر زشت را زیبا می پندارد، می فرماید: « قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا » (۲۹) ؛ آیا آگاه کنم شما را به زیانکارترین شما از نظر عمل؟ آن ها کسانی هستند که در زندگی دنیا تلاش بیراهه می کنند و گمان می کنند که کارهای خوب انجام می دهند. ۲. در آنجا که فنا را خلود می داند، می فرماید: « يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ » (۳۰) ؛ او گمان می کند که مالش او را جاوید می کند. ۳. در آنجا که زنده را مرده به حساب می آورد، می فرماید: « وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ » (۳۱) ؛ گمان نبرید آنان که در راه خدا کشته شدند مرگاند که آنها زنده اند و نزد خدای خود روزی می خورند. ۴. در آنجا که کار حکیمانه را بیهوده می شمارد، می فرماید: « أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ » (۳۲) ؛ آیا گمان می برید که ما شما را بیهوده آفریدیم و شما بسوی ما باز نمی گردید. ۵. در آنجا که متحرک را ساکن می انگارند، می فرماید: « وَ تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ... » (۳۳) ؛ و در آن روز کوه ها را بنگری و آن را جامد و ساکن تصور کنی در صورتی که مانند ابر در حرکتند ... ۶. و در آنجا که اعمال بی مایه و غیر مقبول را اشتباه مفید می داند، می فرماید: « وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا ... » (۳۴) ؛ اعمال کافران همچون سراب است در بیابان، که آدم تشنه گمان می کند آب است، تا وقتی که به آن می رسد می فهمد چیزی نیست. ۷. در آنجا که فقیر را غنی می پندارد، می فرماید: « يَحْسَبُ لَهُمُ الْجَاهِلُ أُغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ » (۳۵) ؛ و از فرط عفاف چنان احوالشان بر مردم مشتبه شود که هر کس از حال آنان آگاه نباشد پندارد غنی و بی نیاز هستند. ۸. و در آنجا که قادر را عاجز بحساب می آورد، می فرماید:

« أَيْحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نَسُوِّيَ بَنَانَهُ » (۳۶) ؛ آیا انسان گمان می‌برد که ما استخوان‌هایش را جمع‌آوری نمی‌کنیم، آری ما توانایی سرانگشتان او را نیز مرتب کنیم. ۹. و در آنجا که خوبان و بدان را یکسان می‌پندارد، می‌فرماید: « أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ » (۳۷) ؛ آیا آنان که مرتکب اعمال زشت شدند گمان کردند که رتبه آنان را مانند کسانی که به خدا ایمان آورده و نیکوکار شدند قرار می‌دهیم تا در مرگ و زندگی یکسان باشند (هرگز چنین نیست). حکم آن‌ها اندیشه‌ای بسیار جاهلانه است. ۱۰. و در آنجا که متذکر را غافل قلمداد می‌کند، می‌فرماید: « وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ... » (۳۸) و هرگز مپندار که خدا از کردار ستمکاران غافل است. ۱۱. و در آنجا که شر را خیر به حساب می‌آورد، می‌فرماید: « وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ » (۳۹) ؛ آنان که بخل نموده‌اند از آنچه که خداوند از فضل خود به آنان داده، گمان نکنند که این بخل به نفع آن‌ها است بلکه به ضرر آنهاست. ۱۲. و در آنجا که آسان را مشکل و مشکل را آسان می‌گیرد، می‌فرماید: « وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ » (۴۰) ؛ و کاری را سهل و کوچک می‌پندارند، در حالی که نزد خدا بسیار بزرگ است.

ب. تضاد و تناقض

تضاد و تناقض افکار و مکاتب مختلفی که هر یک گویای یک نوع طرز تفکر است، خود شاهد تحیر و عدم آگاهی از واقعیات است و این منحصر به علم خاصی نیست. اگر با هر رشته از رشته‌های مختلفه علوم آشنا شویم، به طور وضوح ناهماهنگی آراء و افکار را مشاهده می‌کنیم، چه در علوم الهی و چه غیر الهی، مثلاً در فلسفه در مورد عیم الهی «مرحوم حاجی سبزواری قدس سره» هشت نظریه از فلاسفه بزرگ اسلامی نقل می‌کند، یا در رابطه با مکتبهای سیاسی «دکتر بهاء الدین بازارگاد» ۱۷۸ مکتب سیاسی را نام می‌برد، شاهد گویای این تضادها زیربنای گوناگونی است که هر یک از مکتب سازان، برای مکتب خویش برگزیده‌اند. یک نفر غریزه جنسی را اصل قرار داده و مکتب «فرویدیسم» را پایه گذاری می‌کند، یکی انسان و خواسته هایش را اصل می‌داند و مکتب «اومانیسم» را برمی‌گزیند و دیگری انتخاب را به عنوان اصل می‌شناسد و می‌گوید انسان را به حال خود واگذارید تا برای خود تصمیم‌گیری کند و مکتب «اگزیستالیانیسم» را تأسیس می‌کند، چهارمی اظهار می‌دارد که اصالت را فرد است و «دموکراسی» را پیشنهاد می‌کند، پنجمی به جمع اصالت می‌دهد و مکتب «سوسیالیسم» را می‌سازد، ششمی معتقد است که اصالت هم با جمع است هم با فرد و مکتب «سوسیال دموکرات» را پایه ریزی می‌کند و ... اینها همه نشانگر آن است که هیچ یک از آنها نتوانسته‌اند بطور کامل همه ابعاد وجودی بشر را ارزیابی و بر اساس آن مکتب سازی کنند یا بعد مادی را گرفته و بعد معنوی را فراموش کرده‌اند و یا بعد فردی را مورد نظر قرار داده و بعد اجتماعی را نادیده گرفته و بالعکس، نیرویی را مورد بحث قرار داده و از نیروهای دیگر غفلت کرده‌اند. و اینجاست که انسان به حقیقت کلام خدا پی می‌برد که فرمود: « إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ » (۴۱) این قرآن شما را به سوی مکتبی راهنمایی می‌کند که از همه مکاتب عالم جامع‌تر و کامل‌تر و اداره کننده‌تر است.

ج. کدام عقل!؟

اکنون جای این سؤال است که اگر قانون گذاری به عقل واگذار شود به کدام یک از عقل‌ها باید مراجعه کرد، در حالی که هر حکمی از هر عقلی صادر شود عقلهای مخالف آن را طرد خواهند کرد. و بدین جهت قرآن کریم می‌فرماید: « وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا » (۴۲) ؛ همه به ریسمان خدا (دین) چنگ بزنید و فرقه فرقه نشوید.

د. عدم مصونیت از خطا

بسیار مشاهده شده است دانشمندی در یک مورد نظریه‌ای را اظهار کرده و پس از مدّتی با تجدید نظر در مبانی فکری خود از رأی قبلی خود انصراف پیدا می‌کند و به اشتباه خود اعتراف می‌نماید، یا دانشمندان معاصر وی با دلائل منطقی و کوبنده‌ای او را تخطئه می‌کنند، یا در اثر رشد علمی با گذشت زمان بی اساس بودن اندیشه‌های او بر ملا می‌شود. اصولاً پایه گذاری علم منطق بر همین اساس بود همان طور که مرحوم حاجی سبزواری در منظومه منطق می‌فرماید: قانون آلی یقی رعایت = عن خطا الفکر و هذا غایت هـدف از تدوین علم منطق (که بنیان گذار آن ارسطو است) پیشگیری از خطای در فکر بود، چرا که فکر انسان خطاپذیر است و همانطور که نمونه‌هایی از آن ذکر شد گاهی دچار خطا می‌کند. با توجه به آنچه ذکر شد و با توجه به اینکه قانون کامل و جامع، قانونی است که با فطرت بشر و با همه نوامیس خلقت و کلیه سنن طبیعت هماهنگ باشد (مانند آیین نامه راهنمایی و رانندگی و جدول بندیهای خیابانها، که متخصصین همه آنها را هماهنگ با سیر طبیعی اتومبیلها تنظیم می‌کنند)، لازم است قانون گذار از کلیه روابط و پیوستگی‌های موجودات و تأثیر و تأثیری که جهان خارج و جسم و جان ما در یکدیگر دارد، از همه استعدادها و شایستگی‌هایی که در افراد یا جامعه هست، از همه اصولی که می‌تواند انسان را به کمال مطلوب برساند، از موانعی که سر راه تکامل انسان قرار دارد و از خواص اشیاء و بازتاب اعمال، آگاهی کامل داشته باشد. بشری که از هیچ کدام از اعماق زمین و طبقات آسمان و اسرار پیچیده روح و ریزه کاریهای آفرینش اعضا و جوارح بدن و ارتباط انسان و جهان و عوامل قرب به خدا و موجبات ارتقاء مقام در عالم آخرت و ... خبر ندارد، چگونه می‌تواند قانون گذار باشد و با این عقل نارسا قانون کارسازی را تدوین نماید؟! بشر با این همه تضاد افکار چگونه می‌تواند مطمئن باشد که قانون مورد نظرش مفید و توأم با مصلحت است. بعلاوه اگر هرکس قرار باشد با عقل خود قانونی را وضع و اجرا نماید هرج و مرج بوجود خواهد آمد. ناگفته نماند که اکثر مشکلات جامعه نیز بخاطر همین اختلاف نظرها بوجود می‌آید. جای بسی شگفتی است که چگونه بشر به خود جرأت قانون گذاری در احکام الهی می‌دهد در حالی که حتی خیر و صلاح خود را نمی‌داند و نفع و ضرر خود را تشخیص نمی‌دهد، همانطوری که در قرآن می‌فرماید: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَّكُمْ وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» (۴۳)؛ جنگ (با کفار) بر شما واجب شده است با این که آن را ناخوش دارید، چه بسیار چیزی را نپسندید در حالی که آن برای شما خوب است و چه بسیار چیزی را دوست می‌دارید در صورتی که برای شما بد است، خدا می‌داند و شما نمی‌دانید. از این آیه کریمه به وضوح کشف می‌شود که شرط اساسی قانون گذاری «علم» است. ه. بکار گرفتن نیروها برای کشف مجهولات نیروهای فراوان و هزینه‌های سنگینی در مجامع علمی جهان برای کشف مجهولات و اسرار معنوی و مادی نظام عالم هستی به کار گرفته می‌شود و اگر همه چیز برای انسانها کشف شده بود، صرف آن همه هزینه بیهوده و هدر دادن آن همه نیرو غیر عقلانی بود. و. اقرار و اعتراف دانشمندان از همه مهم‌تر اکثر دانشمندان بزرگ و منصف، پس از رسیدن به اوج مراحل علمی ناچار شدند به جهل خود شجاعانه اعتراف کنند، که خود نیاز به کتاب جداگانه‌ای دارد. از باب نمونه، «کامیل فلاماریون» در کتاب خود «قوای طبیعت مجهوله» در باب محدودیت دانش بشر می‌نویسد: «.. ما فکر می‌کنیم، لکن حقیقت فکر چیست؟ کسیز قدرت جواب این سؤال را ندارد. ما راه می‌رویم اما حقیقت فعالیت و کارهای عضلات چگونه است؟ کسی نمی‌داند. من می‌دانم اراده من نیرویی غیر مادی است، (بلکه تمام خواص روحی من غیر مادی است)، با این حال هر موقع که اراده می‌کنم دستم را بلند کنم می‌بینم اراده‌ام، ماده‌ام را حرکت می‌دهد، اما چگونه و با چه واسطه اراده‌ام دستم را حرکت می‌دهد؟ و اراده مجرد تعلّق به ماده می‌گیرد؟ کسی پیدا نمی‌شود جواب سؤال را نیز بدهد. به من بگویید چگونه اعصاب بصری، صور خارجیّه را به فکر انتقال می‌دهد؟ حقیقت این فکر چگونه ادراک می‌شود؟ محلّ آن کجاست؟ فعالیت مغزی چگونه صورت می‌گیرد و حقیقت آن چیست؟ می‌توانم از این قبیل سؤالات را تا ده سال بر شما متوجّه کنم، در حالی که بزرگترین دانشمندان و متفکرین شما نمی‌توانند کوچکترین سؤالات را پاسخ گویند... (۴۴)

غرور علمی

یکی از خصوصیات روحی بشر به طوری که از قرآن کریم استفاده می شود آن است که هر گاه انسان خود را از جهت اقتصادی یا علمی و جز اینها بی نیاز ببیند به خود مغرور شده، پا را از گلیم خود درازتر می کند، قرآن می فرماید: «كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِكُفَّيْهِ أَنْ رَأَهُ اسْتَعْنَى» (۴۵) باز انسان از کفر و طغیان نمی ایستد چون که به دارایی (دنیای ناچیز) می رسد غافل از این که اساس این قدرت ها سست و بی اعتبار است. سالیانی دراز، بسیاری از فلاسفه که با فلسفه یونان آشنا بودند و مبانی فکری آنها بر اساس آن فلسفه پایه گذاری شده بود، پاره ای از مسلمانات دین مبین اسلام را انکار و یا توجیه می کردند، به جرم این که با باورهای علمی آنها تطبیق نمی کرد. و شاید علت بوجود آمدن علم کلام به همین دلیل بود که متکامین مقید بودند معارف عقلی را با شرع تطبیق دهند، ولی فلاسفه مسأله عقلی و نظری را مورد بحث قرار می دادند چه با شرع منطبق می شد یا نمی شد. هرگز فراموش نمی شود فلاسفه ای که تحت تأثیر هیئت بطلمیوسی (که بر اساس حدس پایه گذاری شده بود) قرار گرفته بودند چگونه به شدت معراج جسمانی رسول اکرم صلی الله علیه و آله را می کوبیدند و با استناد به این که رفتن به آسمان محال است (زیرا خرق و التیام لازم می آید) معراج جسمانی را جزء محالات تلقی می کردند، و روی همین اصل عده ای از آنها اصل معراج و گروهی جسمانی بودن آن را منکر بودند، تا زمانی که ارکان هیئت بطلمیوسی در هم ریخت و در فضاشناسی، حس بجای حدس قرار گرفت و تلسکوپ ها اختراع شد و انسان ها عملاً به کرات سفر کردند و معلوم شد آنان چه خیانتی به مقدسات دین نمودند و چقدر از مسلمانان را نسبت به مسائل دینی سست و بی عقیده کردند که یشه اصلی آن جهل به واقعیت بود، و نیز از یاد نمی رود با «فرضیه داروین» که تنها در حد یک تئوری می توانست ارزش داشته باشد، چه تبلیغاتی بر ضد دین به راه انداختند و چه حقایقی را زیر پا گذاشتند، تا پس از چندی که دانشمندان دنیا، بی اعتباری این فرضیه را به اثبات رساندند. هنوز در خاطره ها باقی است قبل از به صحنه آمدن قانون لاوایزه، معاد و مسأله زنده شدن مردگان را به عنوان این که اعاده معدوم محال است و چیزی که از بین رفته است بازگشتن آن غیر ممکن است، به باد استهزاء و مسخره می گرفتند و بالاخره موجودات نامرئی، مانند ملائکه و جن و موجودات ذره بینی را از زبان وحی نمی پذیرفتند و میز گفتند چون دیده نمی شوند پس وجود ندارد تا وقتی که میکروسکوپ ها به بازار آمد و بشر با چشم مسلح به عالم ذرات راه یافت، معلوم شد ممکن است چیزهایی در عالم، وجود داشته باشد و چشم ما آنها را نبیند و ندیدن دلیل بر نبودن نیست. تمام این قضاوت های بی مورد به خاطر جهل و نادانی بشر است و همه این اعتراضات بر اساس اطلاعات محدودی است که انسانها را از مجهولات نامتناهی و غیر محدودش غافل می کند و به جرأت اعتراض می دهد، همچنان که جهل ملائکه سبب شد که به خداوند عالم در مورد خلقت آدم اعتراض کنند و خداوند به آنها فرمود: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» (۴۶) من چیزی می دانم که شما نمی دانید، یعنی اعتراض شما معلول جهل شما است خداوند در قرآن می فرماید: «فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤْنَ» (۴۷) هنگامی که پیامبران آنها با معجزات روشن آمدند، به علم (ناچیزی) که نزدشان بود دل خوش کردند یعنی به استناد علم ناچیز خود وحی را به باد مسخره گرفتند. و هنوز هم دیده می شود گروهی چشم انتظار یک نظریه یا یک فرضیه اند که از غرب برای آنها به سوغات آورده، آن را به صورت چماقی بر سر دین فرود آورند و عجلولانه فرضیه های تثبیت نشده را بر وحی ترجیح دهند و شگفتی در این است که اگر دانشمندان غربی از اعماق دریاها خبری بدهند و یا از کهکشان ها و تعداد ستارگان آماری دهند ولو مطابق واقع نباشد چشم بسته می پذیرند ولی مسلمات وحی را با دیده انکار و تردید می نگرند.

میزان درستی و نادرستی اندیشه ها

تنها چیزی که صحت و واقعیت داشتن اندیشه ها را تضمین می کند «قرآن» است، زیرا قرآن خود به صراحت اعلام می کند: «ذَلِكَ

الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» (۴۸) در این کتاب آسمانی هیچگونه شک و تردیدی راه ندارد. و این ادعایی است که هیچ متفکر و اندیشمندی قدرت چنین ادعایی را نداشته و ندارد. پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و ائمه هدی علیهم السلام نیز قرآن را به عنوان میزان به پیروان خود معرفی کرده‌اند و به تعبیرات گوناگون، بی اعتباری احادیثی که با قرآن مخالفت دارد را اعلام کرده‌اند.

۱. رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند: «ما وافقَ كِتَابَ اللَّهِ فَخُذُوهُ وَ ما خالفَ كِتَابَ اللَّهِ فَدَعُوهُ» (۴۹)؛ آن چه با کتاب خدا موافق است آن را گرفته (و به آن عمل کنید) و آن چه که با کتاب خدا مخالف است آن را رها کنید. ۲. امام صادق علیه السلام فرمودند: «كُلُّ حَدِيثٍ لَا يُوَافِقُ كِتَابَ اللَّهِ فَهُوَ زُخْرُفٌ» (۵۰)؛ هر حدیثی که موافق کتاب خدا نباشد آن حدیث دروغ است. ۳. رسول خدا صلی الله علیه وآله در خطبه‌ای که در منی ایراد کردند فرمودند: «اَيُّهَا النَّاسُ! ما جَأْتُكُمْ عَنِّي يُوَافِقُ كِتَابَ اللَّهِ فَأَنَا قُلْتُهُ وَ ما جَأْتُكُمْ يُخَالِفُ كِتَابَ اللَّهِ فَلَمْ أَقُلْهُ» (۵۱)؛ ای مردم آن چه از من به شما می‌رسد که موافق با قرآن باشد من آن را گفته‌ام و هر چه از من به شما رسید که مخالف قرآن باشد من آن را نگفتم. ۴. امام صادق علیه السلام فرمودند: «ما أَتَاكُمْ مِنَّا مِنْ حَدِيثٍ لَا يُصَدِّقُهُ كِتَابَ اللَّهِ فَهُوَ باطلٌ» (۵۲)؛ حدیثی که از ما به شما می‌رسد که کتاب خدا آن را تصدیق نکند باطل است. راز انکار یا توجیه معجزات بعضی از علم زده‌گان قدیم که معجزات را با علوم ناقص خودشان نمی‌توانستند تطبیق دهند، صریحا معجزات را انکار می‌نمودند. «كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ» (۵۳)؛ هر چیزی را که احاطه علمی به آن نداشتند تکذیب و یا حمل بر سحر می‌نمودند. «وَ إِن يَرَوْا آيَةً يُعْرَضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ» (۵۴)؛ و اگر معجزه‌ای می‌دیدند، روبرو می‌گرداندند و می‌گفتند که سحر دامنه‌داری است. و اکنون که شیوه مبارزه با مذهب تغییر کرده و از مذهب بر ضد مذهب سوء استفاده می‌شود، علم‌گرایان به فکر توجیه معجزات و کرامات افتاده‌اند که هم به کفر و ارتداد متهم نشوند و هم در واقع معجزات را نپذیرفته باشند و هر معجزه‌ای را به گونه‌ای هر چند واهی توجیه می‌کنند که زیر بار نیروهای ناشناخته خداوند نروند، که این خود حدیث جداگانه و مفصلی را می‌طلبد. خدا در قرآن می‌فرماید: «فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ ما تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» (۵۵)؛ آنان که انحراف روحی دارند به دو جهت از متشابه قرآن پیروی می‌کنند، اول بخاطر فتنه‌جویی و دوم بخاطر یافتن تأویل آن (تأویلی که متناسب با اهداف و اهواء آنها باشد)، در حالی که جز خدا و راسخون کسی تأویل آن را نمی‌داند. امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید: «و آخر قد تسمی عالما و لیس به، فاقبیس الجهائل من جهال و أضالیل من ضلال و نصب للناس أشراکا من حبال غرور و قول زور و حمل الکتاب علی آرائه و عطف الحق علی أهوائه...» (۵۶) و دیگری خویش را دانشمند و عالم می‌داند، و چنین نیست او نادانیها را از نادانان فرا می‌گیرد و گمراهی‌ها را از گمراهان و برای مردم از رشته‌های غرور و خود فریبی و سخنان دروغ، دامها قرار می‌دهد همان که قرآن را بر اندیشه‌ها و آراء شخصی خود حمل و حق را بر خواسته‌های خویش منطبق می‌کند. در حالی که معجزات دو نقش مهم و اساسی را در مسائل اعتقادی ایفا می‌کند: اول: قدرت، حاکمیت، سبب سازی و سبب سوزی خداوند را به اثبات می‌رساند. و دوم: بزرگترین دلیل بر حقایق انبیاء و اوصیاء و گویاترین سند برای رسالت و امامت آنها است.

کناه وحی چیست؟

نمی‌دانیم آنان که برای وحی اعلام جرم می‌کنند و بالاخره آن را در محکمه عقل خویش محکوم و زندانی می‌کنند، آیا بخاطر آن است که وحی محدودیت آفرین است و از انسانهای افسار کسیخته سلب آزادی می‌کند و نیروهای غضب و شهوت آنها را مهار می‌کند؟! باید بگوییم عقل نیز اگر آلوده نباشد و حجابهای نفسانی آن را از کار نینداخته باشد شریک جرم وحی است و آن نیز باید همچنان محکوم گردد، زیرا عقل‌گرایان اگر بار سنگین قانون‌گذاری را به دوش عقل بگذارند، عقل نیز محدودیت آفرین است، چون قانون نیز چیزی جز مرزبندی نیست و بالاخره بسیاری از آزادیها را محدود می‌کند. و اگر جرم وحی آن است که دوران آن سپری شده و امروز اقتصادی پذیرش آن را ندارد و وحی در رابطه با زمان جاهلیت بوده و با رشد و آگاهی جامعه، جایی برای

حاکمیت وحی باقی نمانده است، آنگاه باید ببینیم اگر با رشد جوامع بشری آثار جاهلیت محو شده و اثری از عقائد، اخلاق و عملکرد مردم جاهلی دیده نمی‌شود، در این صورت ما نیز با وحی وداع نموده، حاکمیت را به عقل وامی‌گذاریم. ولی متأسفانه به وضوح می‌بینیم که نه تنها آثار جاهلیت محو نشده، که تمام انحرافات جاهلیت را در چهره جامعه امروز به مراتب بیشتر و گسترده‌تر و مدرن‌تر می‌بینیم، کدام یک از ویژگی‌های جاهلیت، آن روز بوده است که امروز نیست؟! و بدین جهت است که یک نویسنده مصری کتابی با عنوان «جاهلیة القرن العشرين» (جاهلیت قرن بیستم) نوشته و این دو زمان را با هم مقایسه کرده است. اگر آمار جنایتهای جامعه جهان امروز را بررسی کنیم قطعاً به این نتیجه خواهیم رسید که ضرورت و نیاز به وحی، امروز هزارها برابر بیش از دوران جاهلیت است. بر همین اساس دانشمندان امروز به این نتیجه رسیده‌اند که نه تنها دوران دین و وحی سپری نشده، بلکه تنها درمان دردهای غیر قابل علاج جامعه، همان دین الهی و حاکمیت پروردگار جهان است. موضع‌گیری شدید اهل بیت علیهم السلام در مقابل بدعت و قیاس مبارزه شدیدی که در مآخذ اسلامی با بدعت و قیاس انجام گرفته، بهترین دلیل بر عدم جواز مداخله عقل در احکام الهی است. از باب نمونه موارد ذیل را بیان می‌کنیم: در مورد بدعت حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید: «أَمَّا بَدْءُ وَقُوعِ الْفِتَنِ أَهْوَاءُ تَتَّبِعُ وَ أَحْكَامُ تَبْتَدِعُ يَخَالِفُ فِيهَا كِتَابَ اللَّهِ وَ يَتَوَلَّى عَلَيْهَا رِجَالٌ، رِجَالًا عَلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ فَلَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مَزَاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخْفَ عَلَى الْمُرْتَادِينَ. وَلَوْ أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لِبْسِ الْبَاطِلِ انْتَطَعَتْ عَنْهُ أَلْسُنُ الْمُعَانِدِينَ وَلَكِنْ يُؤْخَذُ مِنْ هَذَا ضَعْفٌ فَيَمِزُجَانِ فَهَذَا لِكَيْ يَسْتَوْلِيَ الشَّيْطَانُ عَلَى أَوْلِيَائِهِ وَ يَنْجُوا الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ الْحُسْنَى». (۵۷) همواره آغاز پیدایش فتنه‌ها، پیروی از هوسهای آلوده و احکام و قوانین مجعول و من درآوردی است که با کتاب خدا مخالفت دارد و جمعی بر خلاف آیین حق به حمایت از آن بر می‌خیزند. اگر باطل از حق جدا می‌گردید، بر آنان که پی جوی حقیقتند پوشیده نمی‌ماند، و چنانچه حق از باطل خالص می‌شد زبان معاندان از آن قطع می‌گردید، ولی قسمتی از حق و قسمتی از باطل را می‌گیرند و به هم می‌آمیزند، اینجاست که شیطان بر دوستان خود چیره می‌شود و تنها آنان که مورد رحمت خدا بوده‌اند نجات می‌یابند. و در مورد قیاس از امام صادق علیه السلام نقل شد که فرمود: «إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ النَّاقِصَةِ» (۵۸)؛ همانا با عقل‌های ناقص نمی‌توان به دین خدا دست یافت، «السُّنَّةُ إِذَا قِيسَتْ مُحِقَّ الدِّينِ». (۵۹)

کارایی عقل در احکام الهی

از آن چه که گذشت به این نتیجه می‌رسیم که نقش عقل در مورد احکام الهی تنها کشف و شناسائی احکام است، البته با ضوابطی که در علم اصول برای آن ذکر شده، و مجاز نیست در حریم و محدوده وحی قدم گذارد. بنابراین، نه حق جعل و تشریع دارد، نه حق نسخ و نقض. پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز که عقل کل و تربیت شده وحی است به حسب ظاهر به خود اجازه نمی‌دهد به اتکاء عقل و تشخیص خود حکمی صادر کند، همانگونه که در مورد تغییر قبله، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله با آن که به توجّه به سوی کعبه در نماز به شدّت علاقمند بود، اقدام به چنین عملی نکرد و پیوسته در انتظار وحی بود، تا بالاخره از طرف خداوند حکم تغییر قبله به این صورت به وی ابلاغ شد: «قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» (۶۰)؛ ما توجّه تو را بر آسمان به انتظار وحی و تغییر قبله می‌نگریم و تو را به قبله‌ای که بدان خوشنود شوی بگردانیم پس رو کن به طرف مسجد الحرام. و صلی الله علیه و آله اجمعین. ۱ - پیاده کننده ۲ - تایپ ابطحی ۱۳۸۷/۱۱/۲۲ - ۳ - چاپ ۴۴/۱۲/۱۳۸۷ - ۴ - مطابقت ۵ - تحقیق ۶ - ویراستاری ۷ - تصحیح ۸ - صفحه بندی ۹ - چاپ نهایی ۱۰ - وضعیت توضیحات: این کتاب قبلاً چاپ شده.

(۱) جلد ۲، صفحه ۲۵۰، طبع مصر، تحقیق محمد سید گیلانی. (۲) قیامه / ۵.۳ (بقره / ۴.۸۷) نساء / ۵.۳۶ (انسان / ۶.۳۰) الکنی و الالقاب، جلد ۲، صفحه ۱۶۸. (۷) بقره / ۸.۱۷۰ (نساء / ۹.۶۵) نجم / ۱۰.۴۳ (اعراف / ۱۱.۵۴) انعام / ۱۲.۵۴ (قیامه / ۱۳.۳۶) «إِيْحَسْبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى» (۱۳) مائده / ۴۴؛ «وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ» (۱۴) مائده / ۴۵؛ «وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» (۱۵) مائده / ۴۷؛ «وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» (۱۶) انعام / ۵۷ و يوسف / ۶۷ و ۴۰ (قصص / ۱۸.۸۸) مائده / ۱۹.۵۰ (حج / ۲۰.۵) جمعه / ۲۱.۲ نهج البلاغه، خطبه شماره ۱، صفحه ۶.۲۲ (جمعه / ۲۳.۲) انفال / ۲۴.۲۹ (بقره / ۲۵.۲۸۲) قصص / ۲۶.۵۰ (مائده / ۲۷.۴۹) مؤمنون / ۲۸.۷۱ (اسراء / ۲۹.۸۵) كهف / ۱۰.۳ و ۱۰.۴ (همزه / ۳۱.۳) آل عمران / ۳۲.۱۶۹ (مؤمنون / ۳۳.۱۱۵) نمل / ۳۴.۸۸ (نور / ۳۵.۳۹) بقره / ۳۶.۲۷۳ (قیامه / ۳ و ۴.۴) جائیه / ۳۸.۲۱ (ابراهيم / ۳۹.۴۲) آل عمران / ۴۰.۱۸۰ (نور / ۴۱.۱۵) اسراء / ۴۲.۹ آل عمران / ۴۳.۱۰۳ (بقره / ۴۴.۲۱۶) به نقل از كتاب اسلام و حقوق بشر پاورقی صفحه ۳۰، تألیف زین العابدین قربانی. (۴۵) علق / ۶ و ۴۶.۷ (بقره / ۴۷.۳۰) غافر (مؤمن) / ۴۸.۸۳ (بقره / ۴۹.۲) کافی، جلد ۱، صفحه ۶۹.۵۰ (کافی، جلد ۱، صفحه ۶۹.۵۱) کافی، جلد ۱، صفحه ۶۹.۵۲ (کافی، جلد ۱، صفحه ۶۹.۵۳) یونس / ۵۴.۳۹ (قمر / ۵۵.۲) آل عمران / ۵۶.۷ نهج البلاغه، خطبه ۸۷.۵۷ نهج البلاغه، خطبه شماره ۵۰.۵۸ بحار الانوار، جلد ۲، صفحه ۳۰۳.۵۹ بحار الانوار، جلد ۱۰۴، صفحه ۴۰۵.۶۰ (بقره / ۱۴۴).

سلام الله علیها
نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org